

جهان وطن‌گرایی در سیاست جهان: از نظریه تا عمل

احمد جوانشیری *

هئیت علمی و استادیار گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد مشهد

چکیده

در روابط بین‌الملل و به‌ویژه در نظریه واقع‌گرایی به‌مثابه یکی از پایدارترین و مهم‌ترین نظریات این رشته، نظام بین‌الملل به‌مثابه نظامی دولت‌محور تصور شده‌است. در این نظام، منافع و علائق امنیتی و سیاسی دولت‌ها در تأمین بقا عامل اصلی شکل دهنده به‌رفتار آنها تلقی شده‌است. از سوی دیگر، رویکرد جهان وطن‌گرا، جامعه اصیل و واقعی را جامعه‌ای فردمحور می‌داند که در آن حفظ و تأمین حقوق افراد انسانی بالاترین ارزش و اولویت است. در طی سال‌های اخیر دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی با تمسک به انگیزه‌ها و احساسات انسانی رفتار بین‌المللی خود را توجیه کرده‌اند. در این مقاله این مسأله مورد بررسی قرار گرفته‌است که انگیزه‌های انسانی تا چه میزان در توجیه رفتار دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی نقش داشته‌است. با بررسی تجربی بعضی از مهم‌ترین موارد مداخلات بین‌المللی مشخص شد که انگاره‌های انسانی نقشی اساسی در توجیه و مشروع‌سازی اقدامات دولت‌ها داشته‌است و به‌شکل‌دهی به‌بستر هنجاری جدیدی در نظام بین‌الملل کمک کرده‌است. هرچند که در مورد انگیزه‌های واقعی دولت‌ها در این مداخلات تردیدهای جدی وجود داشته‌است.

کلید واژه‌ها

نظریه روابط بین‌الملل، جهان وطن‌گرایی، مداخله بشردوستانه، سیاست بین‌الملل

* Email: djavanshiri@yahoo.com.

بیان مسئله

در رشته روابط بین‌الملل و احتمالاً تحت تأثیر شرایط حاکم بر سیاست بین‌الملل و نفوذ نظریه واقع‌گرایی، نظام بین‌الملل به‌گونه‌ای دولت‌محور درک شده و منافع و علائق امنیتی سیاسی دولت‌ها برای تأمین بقای خود، به‌عنوان عامل اصلی شکل‌دهنده به‌رفتار آنها مورد توجه قرار گرفته است.

در مقابل این رویکرد دولت‌محور، عده‌ای براین باور بوده‌اند که جامعه اصیل و واقعی، جامعه انسانی و متشکل از تمامی افراد است. وجود دولت و یا هر نهاد دیگری با هدف تأمین حقوق افراد انسانی قابل توجیه است. هرچند این تفکر جهان وطن‌گرا، شاید قدمتی به‌اندازه تاریخ اندیشه بشری داشته باشد؛ اما در طی دهه‌های اخیر بوده است که نقش بارزی در توجیه رفتار سیاسی از جانب دولت‌مدان داشته است. در این مقاله تلاش می‌شود که با رجوع به بحران‌های انسانی دهه ۱۹۹۰، به این مسأله اساسی پرداخته شود که انگیزه‌های انسانی تا چه میزان در توجیه رفتار بین‌المللی از سوی دولت‌ها بکاربرده شده است. مقاله حاضر در چهار بخش ساماندهی شده است. در ابتدا مروری مختصر به مهم‌ترین مولفه‌های رویکرد جهان وطن‌گرایانه در سیاست جهان می‌پردازیم. سپس جایگاه نظریه جهان وطن‌گرایی را در نظریه‌های روابط بین‌الملل بررسی خواهیم کرد. در بخش سوم جهان وطن‌گرایی از منظر تاریخی مورد توجه قرار می‌گیرد. در بخش چهارم نیز با رجوع به مهم‌ترین بحران‌های بین‌المللی دهه ۱۹۹۰، انگیزه‌ها و احساسات انسانی در توجیه رفتار دولت‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرند.

درک جهان وطن‌گرایانه از سیاست بین‌الملل

تصویری از نظام بین‌الملل که فرد در کانون آن قرار دارد را می‌توان در یکی از مدل‌های سه‌گانه جک دانلی (دولت‌گرایی، بین‌الملل‌گرایی و جهان وطن‌گرایی) یافت. در مدل جهان وطن‌گرایی دانلی، نظام بین‌المللی به‌عنوان نظامی متشکل از افراد دیده می‌شود و نه دولت‌ها. دولت‌ها تنها در شریطی از حقوقی برخوردارند که حقوق و رفاه شهروندان خود را ارتقاء دهند. در اینجا، مسأله اصلی حاکمیت نیست، مسأله واقعی این است که چگونه نیازهای شهروندان جهانی تأمین شود (Fixdal, 1998: 259).

مایکل رایزمن، در برابر دیدگاه کلاسیک که دولت را دارای حق قانونی کامل در قلمرو خود می‌داند، استدلال می‌کند که حاکمیت مورد حمایت حقوق بین‌الملل، حاکمیت مردمی است و نه حاکمیت حاکم. او این انگاره را به انقلاب آمریکا بازمی‌گرداند که مفهوم اراده عمومی را به‌عنوان منبع نظری و عملیاتی اقتدار سیاسی ایجاد نمود. به‌عبارت دیگر، نقض هنجار حاکمیت نه تنها به‌وسیله قدرت‌های خارجی، بلکه به‌وسیله کاربرد زور از داخل انجام شود. بدین معنا که نوع رفتار یک حکومت در برخورد با شهروندان خود می‌تواند به‌عنوان نقض حاکمیت تلقی شود. از این منظر مبنای حاکمیت مردمی رضایت حکومت شوندگان و پذیرش ارادی آن می‌باشد. چنان‌که، قتل عام میدان تین‌آن‌من در سال ۱۹۸۹، حاکمیت چین را نقض نمود همان‌گونه که دیکتاتوری چائوشسکو حاکمیت رومانی را نقض می‌نمود (Reisman, 1990: 872). این سخنان منعکس‌کننده دیدگاه‌های آکویناس است که آشوب و قیام، علیه یک حکومت ستمگر و ناعادل را گناهی اخلاقی نمی‌داند. اگر هنجار حاکمیت می‌تواند هم به‌وسیله نیروهای داخلی و هم نیروهای خارجی نقض شود، منطقی می‌تواند به‌وسیله قدرت‌های داخلی یا خارجی نیز اعاده شود. بنابراین مداخله نظامی خارجی در موارد نقض شدید حقوق بشر، اعاده حاکمیت به حساب می‌آید و نه نقض حاکمیت.

این دیدگاه هم‌چنین بر مفاهیم خاصی از مسئولیت و امنیت استوار است. جهان وطن‌گرایی، در مقابل مسئولیت ملی و بین‌المللی، مسئولیت انسانی و در مقابل امنیت ملی و بین‌المللی بر امنیت انسانی تأکید دارد. برپایه مفهوم مسئولیت

انسانی، دولتمردان بیش از هر چیز و برای همیشه انسان‌اند و چون این‌گونه است، آنها تعهدی اصولی دارند تا به حقوق بشر، نه تنها در کشور خود بلکه در همه کشورهای سراسر جهان احترام بگذارند. این معیار جهان وطنی برای ارزیابی سیاست خارجی یادآور دیدگاه کانتی است که می‌توان آن را این‌گونه خلاصه کرد: «همواره به‌یاد داشته باشید که مردم دیگر کشورها مانند کشور خودتان انسان هستند، به حقوق بشر احترام بگذارید، به‌آن‌هایی که از ترس مجازات شدن به‌خاطر عقیده‌شان می‌گریزند پناه دهید، به‌آن‌هایی که نیازمند کمک‌های مادی هستند و شما می‌توانید آن‌ها را نه به قیمت قربانی کردن خودتان یاری نمایید، کمک کنید، در هنگام جنگ غیرنظامی‌ها را نجات دهید» (جکسون و سورنسون، ۱۳۸۳: ۲۰۵-۲۰۴). این ملاحظات هنجاری مشخصه یک جامعه جهانی است که بر جامعه ابناء بشر استوار است.

پایه هنجاری برای اعتقاد به مسئول بودن دولتمردان در برابر حقوق بشر، از نظریه تکلیف انسانی منبعث می‌شود. پیش از آن که کسی شهروند کشور و یا عضو دولت خود باشد انسان است. این مسأله به‌طور طبیعی، تعهدات اصولی را موجب می‌شود که همه انسان‌ها باید رعایت کنند. ماهیت انسانی اقتضا می‌کند که بپذیریم یک قانون طبیعی، یک عقلانیت جهان‌شمول و حقوق طبیعی آنچه که ما امروزه آن را حقوق بشر می‌نامیم وجود دارد که دولتمردان بیشتر از هر کس دیگری وظیفه دارند که به آن احترام بگذارند.

رهیافت جهان وطن‌گرا هم‌چنین بر مفهوم خاصی از امنیت نیز تأکید دارد. این رهیافت بر موجودات انسانی و اجتماع نوع انسانی تأکید می‌کند و امنیت شخصی و فردی را به‌عنوان یک مسأله بین‌المللی و نه صرفاً یک مسأله داخلی، می‌بیند. بر این مبنا امنیت و سلامت انسانی در هر کجای جهان، صرف نظر از دولتی که آن‌ها در آن واقع شده‌اند، اهمیت می‌یابد. کانت معتقد بود که تمام افراد حق طبیعی برای اقدام آزاد دارند و هم‌چنین باید اقدامات خود در رابطه با آزادی سایر افراد را نیز محدود نمایند. همین استدلال در مورد امنیت نیز می‌تواند به کار رود. هرکسی حق دارد تا سالم و ایمن باشد و هر کسی وظیفه دارد تا هیچ فردی را تهدید نکند و امنیت هیچ کسی را به مخاطره نیندازد. کاربرد زور تنها برای اجرای شرایطی که برای امنیت افراد ضروری هستند توجیه می‌شود (Jackson, 2000: 200).

همان‌گونه که اشاره شد، چنین برداشتی را می‌توان در عقاید و اندیشه‌های کانت نیز مشاهده نمود. هر چند که تفاوت‌هایی در این زمینه بین دیدگاه‌های او وجود دارد. در ابتدا، حمایت کانت از ایدئولوژی انقلاب فرانسه او را به این اندیشه رهنمون ساخت که صلح باید بریک جمهوری جهانی بنیان گذاشته شود. اما او در رساله صلح ابدی خود با ناامیدی از این اندیشه، آرمان جامعه متشکل از دولت‌های جمهوری یا مبتنی بر قانون اساسی را مطرح می‌کند که در آن نوعی تجانس یا همگنی ایدئولوژیک میان واحدهای آن وجود دارد (Bull, 1977: 244).

بعضی، نظیر باری بوزان معتقدند که اگر کانت‌گرایی، به‌معنای وجود جامعه‌ای جهانی با درجه بالایی از تجانس در ساختارها، ارزش‌ها و قواعد داخلی است؛ پس آن نیز نوعی جامعه بین‌المللی است. اما تأکید کانت بر حقوق جهان وطن‌گرا، به‌عنوان یکی از اصول قطعی دستیابی به صلح ابدی، نظریه او را به نظریه‌ای و رای جامعه بین‌المللی سوق می‌دهد. کانت سه اصل ذیل را برای رسیدن به صلح پایدار ارائه می‌کند:

۱. قانون اساسی هر کشوری باید جمهوری باشد (تجانس ایدئولوژیک دولت‌ها).

۲. حق ملتها باید بر پایه فدراسیون دولت‌های آزاد متکی باشد. از این منظر صلح نمی‌تواند بدون موافقت کلی بین ملتها تضمین و ایجاد شود. بنابراین نوع خاصی از یک مجمع که می‌توان آن را فدراسیون صلح طلب نامید مورد نیاز است.

۳. حق جهان وطن‌گرا باید به شرایط مهمان‌نوازی جهانی محدود شود. از دید او، مردم کره زمین به درجات مختلفی به جامعه جهانی وارد شده‌اند و این امر به‌گونه‌ای توسعه یافته است که نقض حقوق در قسمتی از دنیا در همه جای آن احساس می‌شود. بنابراین، عقیده حقوق جهان وطن‌گرا موهوم و خیالی نیست بلکه مکمل ضروری قواعد نانوشته حقوق سیاسی و بین‌المللی است و آن را به حقوق جهانی انسانیت بدل می‌سازد (دان، ۱۳۸۳: ۳۷۶-۳۷۷).

هدلی بول نیز بر آن است که بر اساس دیدگاه کانتی، سیاست بین‌الملل به‌معنای روابط میان دولت‌ها، تنها به‌صورت سطحی و گذرا مطرح می‌شود و سطح عمیق‌تر سیاست بین‌الملل درباره روابط موجودات انسانی است که دولت‌ها را تشکیل می‌دهند. واقعیت نهایی، اجتماع نوع انسانی است. آن‌ها نیز بر لزوم نوعی اخلاق بین‌المللی تأکید دارند. اما درک آن‌ها از اخلاق، قواعد الزام‌کننده دولت‌ها به رفتار به‌عنوان اعضای خوب جامعه بین‌المللی نیست بلکه ملزومات انقلابی است که همه انسان‌ها را به کار و فعالیت برای برادری انسانی ملزم می‌سازد. در آموزه کانتی، جهان بین برگزیدگان، یعنی کسانی که به این نگرش از اجتماع نوع انسانی معتقد هستند، و جهنمیان، یعنی کسانی که راه خود را می‌روند، تقسیم می‌شود (Bull, 1992). جهان وطن‌گرایی با تأکید بر حقوق طبیعی، اخلاق مشترک، انسانیت مشترک و تمرکز بر واقعیت راستین جامعه‌ای جهانی متشکل از انسان‌ها، فرد و حقوق اساسی او را در کانون دیدگاه خود قرار می‌دهد. دولت و حاکمیت، اگر هم از ارزش و اهمیتی برخوردار باشند، ارزشی ثانویه و در راستای تأمین حقوق اساسی افراد دارند.

جایگاه جهان وطن‌گرایی در نظریه‌های روابط بین‌الملل

مارتین وایت در تقسیم‌بندی خود از نظریه بین‌المللی، جهان وطن‌گرایی را به‌عنوان یکی از اشکال تفکر انقلابی‌گری در روابط بین‌الملل مورد توجه قرار می‌دهد (Wight, 1992: 7). از دیدگاه وایت، انقلابی‌گری در کنار واقع‌گرایی و خردگرایی سه سنت فکری در حوزه مطالعات بین‌المللی به‌شمار می‌روند. واقع‌گرایان با تمرکز بر عنصر آنارشی بین‌المللی، بر تکرار دولت‌های حاکم مستقل که هیچ واحد سیاسی برتری از خود را به رسمیت نمی‌شناسند و روابطشان در نهایت به‌وسیله جنگ تنظیم می‌شود، تأکید دارند. خردگرایان با تمرکز بر دیپلماسی و تجارت، بر تعامل مداوم و سازمان‌یافته میان دولت‌های حاکم در دوره‌های صلح‌آمیز تأکید دارند و انقلابیون نیز با تمرکز بر مفهوم جامعه دولت‌ها یا خانواده ملل، بر این اعتقادند که اگرچه قدرت برتر سیاسی وجود ندارد اما تکرار دولت‌های حاکم یک کل اخلاقی و فرهنگی را شکل می‌دهد که تعهدات مشخص اخلاقی و روانشناسانه و حتی حقوقی را تحمیل می‌کند.

انقلاب‌گرایان می‌توانند به‌طور دقیق‌تر به‌عنوان افرادی توصیف شوند که به وحدت اخلاقی جامعه بین‌المللی اعتقاد شدیدی دارند. آنها مدعی هستند که هم به نام این وحدت سخن می‌گویند و هم تعهد مهمی برای تحقق آن، به‌عنوان هدف اول سیاست‌های بین‌المللی‌شان دارند. برای آنها کل جامعه بین‌المللی مهم‌تر از بخش‌های آن است. آنها جهان وطن‌گرا هستند نه بین‌الملل‌گرا و نظریه سیاست بین‌المللی آن‌ها، ویژگی تجویزی قوی دارد. وایت، انقلابیون مذهبی قرون شانزدهم و هفدهم، انقلابیون فرانسه به‌ویژه ژاکوبین‌ها و انقلابیون تمامیت‌گرای قرن بیستم را سه نمونه عمده و برجسته انقلاب‌گرایان بین‌المللی می‌داند (Wight, 1992: 8).

انقلاب‌گرایان با احیاء و جاودانه ساختن انگاره قرون وسطایی یک جمهوری انسانی واحد، تمایز میان وضعیت طبیعی و جامعه مدنی را از میان بردند. در میان حقوقدانان بین‌المللی، معروف‌ترین هوادار این دیدگاه کریستین ولف (۱۶۷۹-۱۷۵۴) بود. او این انگاره را مطرح کرد که جامعه بین‌المللی یک دولت فراگیر است و دولت‌های انفرادی شهروندان آن را تشکیل می‌دهند. ابردولت می‌توانست اقتدار خود را بر آن‌ها اعمال کند. این انگاره ابداعی خود ولف نبود. در قرن ۱۶ میلادی، کاتولیک‌هایی نظیر دی‌ویتوریا از جامعه مشترک‌المنافع انسانی، شامل همه دولت‌ها و با ویژگی الزام‌آور بودن اکثریت

تصمیمات آن، سخن می‌گفتند. پروتستان‌هایی نظیر جنتیلی نیز اعتقاد داشتند که حکومت جهانی در اختیار و قدرت
مجمعی از اکثریت جهان است (Wight, 1992: 8).

ویژگی اصلی نظریه انقلابی‌گری این است که روابط بین‌الملل را با شرایط سیاست داخلی شبیه می‌سازد. جامعه بین‌المللی
بیشتر به‌عنوان یک ابردولت درک می‌شود. سه شیوه احتمالی برای ایجاد این شباهت و سازگاری میان روابط بین‌الملل با
سیاست داخلی عبارتند از:

۱. هم‌شکلی فکری

نظریه انقلابی، نوعی تجانس و همگنی میان اعضای جامعه بین‌المللی یعنی دولت‌ها را مطرح می‌سازد که انطباق و
همنویایی نظری و ساختاری و تجانس ایدئولوژیک میان دولت‌ها را ضروری می‌کند. بیان کلاسیک این نوع انقلابی‌گری
را می‌توان در دیدگاه کانت در مورد صلح ابدی یافت. او معاهده ایده‌آل و آرمانی صلح ابدی را طراحی می‌کند که ماده اول
آن، این است که صلح بین‌المللی وجود ندارد تا زمانی که همه دولت‌ها تشابه ایدئولوژیک داشته باشند.

۲. امپریالیسم ایدئولوژیک

شیوه دومی که نظریه انقلابی برای تحقق دولت فراگیر و ایجاد مشابهت میان روابط بین‌الملل با سیاست داخلی تلاش
می‌کند، امپریالیسم ایدئولوژیک یا آموزه‌ای است که بر آن مبنا یک قدرت بزرگ در صدد است تا عقاید خود را گسترش
داده و نوعی یک‌شکلی را تحمیل کند. مثال‌های زیادی از این نوع تفکر انقلابی وجود داشته است. استالین آن را در
اروپای شرقی انجام داد. فیلیپ پادشاه اسپانیا اعتقاد داشت که وظیفه او سرکوبی کفر و ارتداد نه تنها در دومینیون‌های
خویش، بلکه در سراسر قلمرو مسیحیت است. اقدامات ناپلئون و هیتلر نیز از دیگر نمونه‌های این امپریالیسم ایدئولوژیک
به شمار می‌روند.

۳. جهان وطن‌گرایی

شیوه سومی که انقلابی‌گری برای تحقق دولت فراگیر تلاش می‌کند مبتنی بر این ادعاست که جامعه جهانی افراد مهم‌تر
از ملت‌ها یا دولت‌هاست. این برداشت انگاره جامعه دولت‌ها را رد می‌کند و بر آن است که تنها جامعه بین‌المللی واقعی،
جامعه متشکل از افراد است. این تفکر جهان وطن‌گرایی است که در آن شهر جهانی معادل همان دولت فراگیر است. این
تفکر، رادیکال‌ترین شکل نظریه انقلابی‌گری است و بر تجزیه و انحلال کامل روابط بین‌الملل دلالت دارد.

جوهره یا موضوع مرکزی آن‌چه را که در سیاست بین‌الملل آرمان‌گرایی نامیده شده است می‌توان در جاذبه شهر جهانی یا
جهان‌شهر یافت که در آن جامعه بین‌المللی حقیقی متشکل از موجودات انسانی، جایگزین جامعه بین‌المللی ساختگی
متشکل از دولت‌های حاکم می‌شود. آرمان‌گرایان به‌عنوان یک شرط اساسی برای تحقق ارزش‌های لیبرال و انسانی ایجاد
برادری نوع انسانی را به رسمیت می‌شناسند که در آن همه انسان‌ها، صرف نظر از تمایزات روانی، اجتماعی، مذهبی یا
سیاسی، مشارکت برابری دارند و همه نزاع‌های انسانی باید به وسیله خرد، اخلاق و حقوق حل‌وفصل شوند. آرمان‌گرایان
ایجاد برادری نوع انسانی را می‌خواهند که سیاست بین‌الملل را به شرایط سیاست داخلی شبیه سازد.

بنابراین ویژگی اصلی تفکر جهان وطن‌گرایی، اعتقاد به جامعه جهانی یا جامعه متشکل از افراد انسانی است. در قسمت
بعدی، با رجوع تاریخی به مفهوم جهان وطن‌گرایی، انواع مختلف آن را دسته‌بندی خواهیم نمود. همان‌گونه که اشاره
خواهد شد نحله خاصی از تفکر جهان وطن‌گرا با تأکید بر وظیفه اخلاقی کمک به هم‌نوع، هوادار مداخله بشردوستانه
می‌باشد.

جهان وطن گرایی: بررسی تاریخی و نظری

کلمه جهان وطن گرایی، از کلمه یونانی Kosmopolites به معنای شهروند جهان مشتق شده و برای توصیف طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌های مهم در فلسفه اخلاقی و اجتماعی سیاسی به کار برده شده است. هسته مشترک در تمام دیدگاه‌های جهان وطن‌گرا این انگاره است که همه موجودات انسانی، صرف نظر از وابستگی‌های سیاسی‌شان، به اجتماعی واحد تعلق دارند.

فرهنگ سیاسی که در نوشته‌های افلاطون و ارسطو به صورت ایده‌آلی و آرمانی بیان شده است، جهان وطن‌گرا نیست. در این فرهنگ انسان‌ها، در وهله اول خود را به عنوان شهروند شهری خاص شناسایی می‌کنند. در عین حال نمی‌توان تفکر کلاسیک یونان را کاملاً ضد جهان وطن‌گرا دانست. به عنوان مثال می‌توان استدلال نمود که سقراط نسبت به شناسایی جهان وطن‌گرایانه با سایر موجودات انسانی آگاه و حساس بود. او از اشتغال سیاسی سنتی کناره گرفت تا به حرفه غیرعادی بررسی در مورد خود و دیگران بپردازد. او اصرار داشت که این بررسی‌ها هم واقعی هستند و هم به همه انسان‌ها، یعنی آتنی‌ها و خارجی‌ان گسترش می‌یابند (Kleingeld & Brown, 1992: 2). اتفاقی نیست که دیوژن (قرن ۴ قبل از میلاد)، اولین فیلسوف غربی که بیان صریح و روشنی از جهان وطن‌گرایی دارد تحت تأثیر عقاید و افکار سقراط بود. وقتی از دیوژن سؤال شد که اهل کجاست، او جواب داد که من شهروند جهان هستم. او برادری خود را نه فقط با نوع بشر، بلکه با جانوران نیز اعلام نمود (راسل، ۱۳۶۵: ۲۳۷).

تفکر جهان وطن‌گرا از حدود قرن سوم قبل از میلاد در قالب عقاید رواقیون ادامه یافت. در آن زمان، دوره شهر خدایی یعنی جوامع سیاسی محدود و درون‌گرا به سرآمده بود و از برکت کشور گشائی‌های فیلیپ و اسکندر عصر امپراطوری و جهان وطن‌گرایی فرارسیده بود. رواقیان به پیروی از این تحول اولاً آدمیزادگان را اعضای یگانه جامعه جهانی و ثانیاً همسان و برابر یکدیگر شناختند و در اثبات درستی این دو آئین چنین آموختند که سعادت انسان در زیستن به سازگاری با طبیعت است (عنایت، ۱۳۶۴: ۹۹). شهر ایشان بخشی از جهان محدود نیست بلکه خود جهان است، شهری است مینوی که در آن حق و حقیقت حکومت جهانی دارد.

در تفکر سیسرو (۱۰۶ ق.م تا ۴۳ ق.م)، نشانه‌های مهمی از این تفکر جهان وطن‌گرایانه را می‌توان یافت. او نظریه قانون طبیعی یا قانون طبیعت را مطرح می‌کند. معنای این نظریه آن است که فقط یک قانون واحد یا نظامی واحد از این گونه قوانین وجود دارد که بر سرتاسر عالم حاکم است و تمام چیزهای طبیعی ناچار از اطاعت از این قوانین هستند. اشیاء و عناصر بی‌جان، به حکم ضرورت طبیعی، حیوانات به حکم غریزی که در وجودشان نهفته است و انسان به حکم و فتوای عقل مطیع قوانین طبیعت هستند. او اطاعت شهروند از قوانین کشور را مطلق نمی‌داند و معتقد است که اگر این قوانین با قوانین طبیعت سازگار نبودند وی هیچ‌گونه تعهدی به اطاعت کردن از آن‌ها ندارد (فاستر، ۱۳۶۲: ۶-۳۲۴). او هم‌چنین نظریه مساوات طبیعی افراد بشر را مطرح می‌کند. او می‌گوید شباهت هیچ شیئی به شیئی دیگر قابل مقایسه با آن شباهتی نیست که انسان‌ها به یکدیگر دارند. از این جهت به هر نحوی که ما انسان را تعریف کنیم تعریفی واحد و یکسان که به همه انسان‌ها اطلاق شدنی است وجود دارد و این خود دلیل کافی است بر این که هیچ‌گونه اختلاف نوعی میان یک انسان و انسان دیگری وجود ندارد. از دید سیسرو، اگر قبول کنیم که قانونی که قابل اطلاق به هرگونه موجود انسانی است وجود دارد، نتیجه این می‌شود که تمام موجودات انسانی به علت همین اشتراک در قانون، اعضای مشترک و متساوی‌الحقوق جامعه‌ای هستند که اولاً در پیشرفت خود با بشریت همگام است و در ثانی در سطحی مافوق آن اختلافات صوری قرار دارد که دولت‌های ویژه جهان را از هم متمایز می‌سازد (فاستر، ۱۳۶۲: ۳۲۷).

سیسرو وفاداری آگاهانه به شهرجهانی یعنی جامعه بشری را بلندپایه‌ترین آئین اخلاقی می‌داند و در عین حال تأکید می‌کند که وفاداری به میهن و زادگاه نیز احساسی پر ارج است ولی میان این دوگونه وفاداری منافاتی نمی‌بیند زیرا به نظر او تعهد فرد در برابر میهن خود از تعهد او در برابر جامعه بشری ریشه می‌گیرد (عنایت، ۱۳۶۴: ۱۰۷).

مسیحیان اولیه، شناسایی رواقیون از دو شهر (جامعه) به‌عنوان منابع مستقل تعهد را اخذ کرده، اما تغییراتی در آن ایجاد نمودند. برای رواقیون کارکرد شهر و شهروندان آن و جهان و شهروندان آن بهبود زندگی شهروندان است. مسیحیان با بیان «کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذار کنید» تمایزی جدید را میان شهر خدا و شهر زمینی ایجاد کردند. از این دیدگاه، جهان به اجتماعی برای اشخاص خاص بدل می‌شود. اگوستین شهروندی در شهرخدا را به افرادی که عاشق خدا هستند محدود می‌کند و دیگران که با ویژگی عشق به خود توصیف می‌شوند، به شهر زمینی پست‌تر منتسب می‌شوند (Kleingeld & Brown, 1992: 2). برای صدها سال بعد، مسأله اساسی فلسفه سیاسی حول رابطه اقتدار سیاسی موقتی و کلیسای جهانی قرار داشت. علی‌رغم ایده‌آل کلیسا در مورد اجتماع مذهبی تشکیل شده از همه انسان‌ها، جنبه جهان وطن‌گرایی کلیسا رو به افول گذاشت. از این زمان عرف و مذهب و نه بومی‌گرایی در برابر جهان وطن‌گرایی در برابر هم قرار گرفتند.

در دوران جدید (قرن ۱۶ میلادی)، نظریه حقوق طبیعی با گرایش‌های عرفی‌کننده‌اش و تأکید بر ویژگی‌های اساسی مشترک میان انسان‌ها، نقطه آغازی برای تفکرات جهان وطن‌گرایانه بود. بر اساس دیدگاه‌های نظریه‌پردازان اولیه حقوق طبیعی، ویژگی مشترک همه انسان‌ها، تلاش اساسی برای حفاظت از خود است. هر چند بعضی از آن‌ها، علاوه بر گرایش و تمایل به حفاظت از خود، نوعی حس همنوعی میان انسان‌ها را نیز می‌پذیرند، اما اساساً جاذبه چنین پیوند انسانی مشترکی بسیار کم‌مایه و ضعیف بود و به جهان وطن‌گرایی و اتحاد همه انسان‌ها در یک اجتماع جهانی منجر نشد.

به‌دنبال انقلاب آمریکا و به‌ویژه در سال‌های ابتدایی پس از انقلاب فرانسه، جهان وطن‌گرایی قوی‌ترین انگیزه را دریافت نمود. اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ شیوه‌های تفکر جهان وطن‌گرایی را رشد داد. در طی قرن ۱۸، صفت جهان وطن‌گرا، عمده‌تاً برای نشان‌دادن طرز تلقی‌های بی‌طرفانه و روشنفکرانه به کار برده می‌شد تا برای بیان و مشخص کردن نظریه‌ای فلسفی. از نیمه قرن ۱۸ بود که این اصطلاح برای نشان‌دادن دیدگاه‌های فلسفی خاص به کار برده شد. مدافعان قرن هیجدهمی جهان وطن‌گرایی، آن را نه به‌عنوان شکلی از فردگرایی افراطی، بلکه در قالب سنت رواقی‌گری به کار می‌بردند. جهان وطن‌گرایی آن‌ها بر ایده‌آل اخلاقی اجتماع انسانی دلالت داشت که در تضاد با تعلقات خاص‌تر نظیر میهن پرستی بود.

بعضی دیگر، نظریه اخلاقی جهان وطن‌گرا را توسعه دادند که ویژگی جدیدی داشت. به‌عنوان مثال کانت معتقد بود که همه موجودات عقلایی، اعضای اجتماع اخلاقی واحدی هستند. آن‌ها همانند شهروندان در ویژگی‌های آزادی، برابری و استقلال مشترک هستند. جهان وطن‌گرایان فایده‌گرا، نظیر، جرمی بنتام، از دیدگاه‌های خود با اشاره به مفیدیت مشترک و برابر همه ملت‌ها دفاع می‌کردند. به‌طور کلی، جهان وطن‌گرایی اخلاقی همه انسان‌ها را به‌عنوان برادر در نظر می‌گرفت (Kleingeld & Brown, 1992: 5-6).

بعضی از جهان وطن‌گرایان، دیدگاه خود را به نظریه سیاسی درباره روابط بین‌الملل تعمیم دادند. رادیکال‌ترین جهان‌گرای سیاسی قرن هیجدهم، کلوتس بود که از ایجاد یک دولت جهانی واحد دفاع می‌کرد. کانت نیز از یک شکل ضعیف‌تر نظم حقوقی بین‌المللی هواداری می‌کرد. او استدلال می‌نمود که صلح واقعی و جهانی تنها زمانی ممکن می‌شود که دولت‌ها به لحاظ داخلی منطبق با اصول جمهوری سازماندهی شوند و به حقوق انسانی نه فقط شهروندان خود، بلکه خارجی‌ان نیز

احترام بگذارند. در قرن ۱۸، شکل اقتصادی از جهان وطن‌گرایی نیز مطرح شد. افرادی نظیر آدام اسمیت و هگوش ایده‌آل خود را جهانی دانستند که در آن تعرفه‌ها و سایر محدودیت‌ها در تجارت خارجی از بین می‌رفت و در آن بازار و نه حکومت نیازهای افراد را تأمین می‌کرد. در این جهان جنگ نیز مورد علاقه و تأمین‌کننده منافع هیچ کس نبود (Kleingeld & Brown, 1992: 7-8).

تفکر جهان وطن‌گرایی در طی دو قرن بعدی نیز محل برخورد دیدگاه‌های متفاوت بوده است. ابتدا، در قرن نوزدهم جهانی‌شدن اقتصاد واکنش‌های شدیدی را باعث شد. مارکس و انگلس جهان وطن‌گرایی را به‌عنوان اندیشه و تفکر ایدئولوژیکی سرمایه‌داری دانستند. آنها معتقد بودند که گسترش سرمایه‌داری با از بین بردن نظام مبتنی بر دولت ملت یک جامعه جهانی سرمایه‌داری را جایگزین آن می‌کند. در همان حال آنها معتقد بودند که پرولتاریا در هر کشوری ویژگی‌های اساسی و منافع مشترکی دارد و هدف جنبش کمونیستی، آگاهی پرولتاریای تمام دنیا از این منافع مشترک است. مانیفست کمونیست با این جمله معروف به پایان می‌رسد که «پرولتاریای جهان متحد شوید». این، همراه با ایده‌آل جامعه بدون طبقه و از بین رفتن مورد انتظار دولت بعد از انقلاب کمونیستی، برشکلی از جهان وطن‌گرایی دلالت دارد (Linklater, 1996: 119).

جهان وطن‌گرایی نوع کانتی برای ایجاد صلح جهانی نیز در طی قرون نوزدهم و بیستم کماکان تداوم می‌یابد. غالباً اشاره شده است که بین طرح صلح کانت و ساختار جامعه ملل و ساختار کنونی سازمان ملل مشابهت‌هایی وجود دارد. بعد از جنگ سرد نیز شاهد تجدید حیات بحث‌های مرتبط با مناسب‌ترین نظم جهانی برای ارتقای صلح هستیم. تشکیل دیوان بین‌المللی کیفری نیز می‌تواند به‌عنوان شکلی مبتکرانه از جهان وطن‌گرایی دیده شود. این امر بر پایان عصر تابع قراردادن کامل افراد به دولت و توسعه منزلت افراد در حقوق بین‌الملل دلالت دارد. اکنون افراد حاملان حقوق مشخص بر اساس حقوق بین‌الملل هستند و نمی‌توانند در پناه حاکمیت دولت پنهان شده و مصونیت یابند.

فلاسفه اخلاق و اخلاق‌گرایان نیز کماکان بر این اعتقاد بوده‌اند که ما موجودات انسانی وظیفه‌ای را برای کمک به هم-نوعان خود، صرف نظر از شهروندی آنها، داریم (Linklater, 1996: 119). این وظیفه هم می‌تواند شامل تلاش‌های کمک‌رسانی بین‌المللی در قالب کمیته بین‌المللی صلیب سرخ و یا فعالیت پزشکان بدون مرز شود و هم وظیفه برای مقابله با نقض‌های شدید حقوق بشری را دربرگیرد.

این بررسی تاریخی تنوع گسترده دیدگاه‌ها در مفهوم جهان وطن‌گرایی را آشکار می‌سازد. تمام جهان وطن‌گرایان در مورد اجتماعی میان همه موجودات انسانی، صرف نظر از پیوندها و وابستگی‌های اجتماعی و سیاسی آنها استدلال می‌کنند. اما این جهان وطن‌گرایی می‌تواند محتوای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی داشته باشد.

کسانی که از جهان وطن‌گرایی صحبت می‌کنند، اساساً مفهومی اخلاقی از آن را مدنظر دارند. برای آنها جهان وطن‌گرایی به معنای وجود یک اجتماع اخلاقی جهانی است که با ویژگی کمک به موجودات انسانی و پشبرد و ارتقاء عدالت و تضمین حقوق بشر مشخص می‌شود. بیشتر فلاسفه اخلاقی معاصر بر وظیفه کمک به خارجیانی که از گرسنگی یا سایر فجایع انسانی یا طبیعی رنج می‌برند، اشاره داشته‌اند.

جایگاه انگاره‌های جهان وطن‌گرایانه در توجیه سیاست‌های ملی و بین‌المللی

جهان وطن‌گرایی بر فرد و لزوم رعایت و احترام به حقوق اساسی او تأکید دارد. این رویکرد به‌جای تمرکز بر اجتماع بین‌المللی متشکل از دولت‌های حاکم و مستقل، اجتماعی جهانی از افراد را به تصویر می‌کشد. افراد به لحاظ تاریخی و به لحاظ هستی‌شناختی مقدم بر دولت‌ها هستند. همه دولت‌ها، حتی قدیمی‌ترین آنها، صرفاً ترتیباتی سیاسی هستند که به

وسیله افرادی خاص در زمان‌ها و مکان‌هایی خاص ایجاد شده و حفظ گردیده‌اند. همان‌گونه که نظریه‌پردازان حقوق طبیعی معتقدند اجتماع انسانی به طور طبیعی به دلیل وجود سرشت انسانی عقلایی که دارای جنبه جهان‌شمول است، وجود دارد (Jackson, 200: 341).

بر این اساس دولت‌ها نیز به‌عنوان ترتیبات سیاسی ثانویه، تنها در شرایطی از حاکمیت و مشروعیت برخوردار خواهند بود که در خدمت تأمین نیازهای اساسی شهروندان خود به‌عنوان افراد انسانی باشند. به‌علاوه، دولتمردان مسئولیتی اساسی برای حفظ حقوق انسانی همه انسان‌ها و نه تنها شهروندان خود دارند. امنیت نیز به جای آنکه جنبه دولتی یا بین‌المللی داشته باشد، مفهومی انسانی و شخصی می‌یابد. امنیت ملی و بین‌المللی نیز تا آنجا از ارزش برخوردارند که راهی برای تأمین امنیت انسانی باشند.

افراد انسانی یک اجتماع واحد اخلاقی را تشکیل می‌دهند. آن‌ها به صرف انسان بودن‌شان، و نه به‌عنوان اعضای جوامعی خاص، از حقوقی برخوردار می‌شوند. حقوقی که سلامت، امنیت و تمامیت فیزیکی انسان‌ها را تضمین می‌کند و مستقیماً با مداخله بشردوستانه ارتباط می‌یابد، اساسی‌ترین حقوق مشترک میان افراد انسانی است. انسان‌ها در هر کجای دنیا حق دارند تا رها از ترس کشته‌شدن، زندگی کنند. بنابراین اقداماتی نظیر نسل‌کشی یا نقض‌های شدید حقوق بشری، به‌مثابه اقداماتی که اساسی‌ترین حقوق انسانی را نقض می‌کنند، می‌توانند مبنای موجهی برای مداخله نظامی قلمداد شوند. از این منظر دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند به‌عنوان عاملان و کارگزاران انسانیت مشترک، به حفظ و اعاده اساسی‌ترین حقوق انسانی افراد مبادرت کنند. بنابراین احساسات و انگیزه‌ها و توجیحات صرفاً بشردوستانه دولتمردان و دولت‌ها است که چرایی مداخلات بشردوستانه را توضیح می‌دهند. دولتمردان به‌عنوان افراد انسانی و متأثر از خواست عمومی کلیت جامعه جهانی مبادرت به مداخله نظامی برای تأمین و اعاده این حقوق اساسی می‌کنند. آن‌ها در شرایط ضرورت انسانی، وظیفه و حتی تعهد کمک به دیگران را دارند.

صرف نظر از عوامل و انگیزه‌های راستین اقدامات دولت‌ها، دولتمردان و کشورهای مداخله‌کننده، بارها با استناد به ضرورت انسانی، هدف اساسی مأموریت خود را حفظ و نجات جان انسان‌ها ذکر کرده‌اند، که در ذیل مرور مختصری به برخی از آن‌ها خواهیم داشت.

در ۱۶ آوریل ۱۹۹۱، یک روز قبل از عملیات تأمین آسایش از سوی کشورهای آمریکا، بریتانیا و فرانسه در شمال عراق، جورج بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا اعلام نمود که نیروهای آمریکایی سازگار با قطعنامه ۶۸۸ برای ایجاد مناطق امن وارد شمال عراق خواهند شد. بوش در ادامه انگیزه‌های انسانی را عامل اساسی اقدام مزبور دانست: «من باید تأکید کنم که آنچه که ما در حال انجام آن هستیم متأثر از علایق و نگرانی‌های بشردوستانه است. ما کماکان از حکومت عراق انتظار داریم تا به هیچ شیوه‌ای در اقدام کمک‌رسانی مداخله نکند. بعضی ممکن است استدلال کنند که این اقدام مداخله‌ای در امور داخلی عراق است، اما من به علایق و نگرانی‌های بشردوستانه نظیر مسأله آوارگان فکرمی‌کنم» (Chesterman, 198: 2001).

چند روز قبل از تصمیم بوش به مداخله، سنای آمریکا نیز با تصویب قطعنامه شماره ۹۹، تعهد اخلاقی برای تأمین کمک مستمر برای آوارگان عراقی را به رسمیت شناخت (Chesterman, 2001: 200). دولت بریتانیا نیز در توجیه اقدام مزبور بر مسأله ضرورت انسانی حاد و توجیه‌پذیری مداخله در این شرایط تأکید کرد. داگلاس هرد وزیر امور خارجه وقت بریتانیا در مصاحبه‌ای با رادیو بی‌بی‌سی در ۱۹ اوت ۱۹۹۲ اعلام نمود که حقوق بین‌الملل ضرورت انسانی آشکارا به رسمیت می‌شناسد. او همچنین با اشاره به قطعنامه ۶۸۸ اقدام بریتانیا، فرانسه و آمریکا را در حمایت از اهداف قطعنامه مزبور دانست. آنتونی اوست مشاوره حقوقی اداره امور خارجه و مشترک المنافع، در

نشست استماع کمیته امور خارجی مجلس عوام بریتانیا تصریح کرد که مداخله می‌تواند در موارد ضرورت انسانی حاد و افراطی توجیه شود، اما او دوباره ادعا کرد که مناطق پرواز ممنوع کاملاً با اهداف قطعنامه ۶۸۸ سازگار بودند. سپس او در اظهاراتی بیان داشت که «قطعنامه ۶۸۸ براساس فصل هفتم منشور ملل متحد تصویب نشد. این قطعنامه وجود وضعیت حقوق بشری و بشر دوستانه وخیم در عراق و به‌ویژه در شمال آن کشور را به رسمیت شناخت، اما مداخله در شمال عراق با مجوز و مأموریت سازمان ملل صورت نگرفت بلکه دولت‌های اقدام کننده در شمال عراق آن را در اعمال اصل حقوق بین‌الملل عرفی مداخله بشردوستانه انجام دادند (Chesterman, 2001: 264). هرچند اندیشه‌های جهان وطن‌گرایانه امکان استناد و تمسک به دلایل بشردوستانه در مداخلات بین‌المللی را فراهم ساخته است، اما بایستی توجه داشت که مداخله در امور داخلی کشورها به‌ویژه در شکل نظامی آن و بدون مجوز شورای امنیت سازمان ملل متحد خلاف قواعد مدرن حقوق بین‌الملل در مورد کاربرد زور است.

متعاقب مداخله نظامی آمریکا در سومالی نیز جورج بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا آن را پاسخ مثبت آمریکا و سایر کشورها به درخواست‌های آژانس‌های بشردوستانه برای ایجاد امنیت توصیف نمود. امنیتی که در پناه آن، نهادها و سازمان‌های کمک‌رسانی بتوانند وظیفه غذارسانی به مردم سومالی را به انجام برسانند. او خطاب به سومالیایی‌ها اعلام داشت: «ما به حاکمیت و استقلال شما احترام می‌گذاریم». این را می‌توان به‌عنوان تعهدی برای باقی نماندن در آن کشور مگر برای انجام اهداف قطعنامه ۷۹۴ یعنی ایجاد امنیت داخلی به منظور پایان دادن به قحطی و خشکسالی تفسیر کرد. دیک چنی، وزیر دفاع آمریکا نیز مداخله در سومالی را به‌عنوان مأموریت بشردوستانه توصیف کرد (Jackson, 2000: 266). هنجار مورد استناد بوش، چنی و شورای امنیت، انگاره تکررگرای متعارف از امنیت ملی یا صلح و امنیت بین‌المللی نبود. آن انگاره همبستگی‌گرایانه امنیت انسانی بود که اقدام آمریکا را صرفاً مأموریتی بشردوستانه برای کمک به مردم سومالی جهت رهایی از شرایط وخیم حقوق بشری در آن کشور توصیف می‌کرد. در هنگام مداخله نظامی ناتو در کوزوو و با توجه به این‌که اقدام مزبور بدون مجوز شورای امنیت صورت گرفت، دولت‌های مدافع اقدام ناتو عمدتاً با اشاره به ضرورت انسانی و وظیفه خاتمه‌دادن به بحران‌های انسانی، مداخله ناتو را مشروع دانستند.

در نشست ۲۴ مارس ۱۹۹۹ شورای امنیت که به درخواست روسیه برای بحث در مورد اقدام ناتو برگزار شد، کشورهای روسیه، بلاروس، نامیبیا و چین، بر این نکته تأکید کردند که تنها شورای امنیت می‌تواند مجوز اقدامات نظامی در دفاع از قطعنامه‌هایش را بدهد. در مقابل این دیدگاه، کشورهای عضو ناتو استدلال کردند که اقدام آن‌ها یک اقدام قانونی و به لحاظ اخلاقی نیز قابل توجیه بوده است، چراکه با هدف پیشگیری از یک فاجعه انسانی صورت گرفته است (Wheeler, 2001: 152). براین اساس، این اقدام مطابق با قطعنامه‌های ۱۱۹۹ و ۱۲۰۳ شورای امنیت بوده است.

این قطعنامه‌ها از نیروهای صرب خواسته بودند تا به نقض حقوق بشر در کوزوو خاتمه دهند.

نماینده کانادا در نشست شورای امنیت مدعی شد که ملاحظات بشردوستانه اقدام ناتو را تأیید می‌کند. به گفته او «ما نمی‌توانیم وقتی که انسان‌های بی‌گناه کشته می‌شوند، جمعیت‌های انسانی آواره می‌شوند و روستاها به آتش کشیده می‌شوند، هیچ اقدامی انجام ندهیم». نماینده هلند نیز اظهار داشت که حکومت متبوع او ترجیح می‌داد که اقدام ناتو بر مبنای قطعنامه‌های شورای امنیت صورت گیرد، اما اگر به‌علت تفسیر سخت‌گیرانه یک یا دو عضو شورای امنیت از مفهوم صلاحیت شورای امنیت، تصویب چنین قطعنامه‌ای ممکن نباشد، ما نمی‌توانیم شاهد وقوع بحران انسانی باشیم (Wheeler, 2001: 153).

پیش از اقدام ناتو نیز بریتانیا در گزارش اداره امور خارجی و مشترک المنافع در اکتبر ۱۹۹۸ اعلام نمود که کاربرد زور می‌تواند بر مبنای ضرورت انسانی حاد و بدون مجوز شورای امنیت نیز توجیه شود (Roberts, 1999: 106). در ۱۶ نوامبر ۱۹۹۸، بارونز سیمونز در پاسخ مکتوب به لردکنت، موضع حقوقی دولت بریتانیا را اعلام داشت: «هرچند آموزه عمومی ضرورت انسانی در حقوق بین‌الملل وجود ندارد، با وجود این در مواردی (همانند مداخله در شمال عراق در سال ۱۹۹۱)، کاربرد زور در صورتی که تنها ابزار پیشگیری از یک فاجعه انسانی حاد و فوری باشد، در حمایت از اهداف اعلان شده شورای امنیت قابل توجیه است». رابین وزیر خارجه بریتانیا نیز در کمیته امور خارجی مجلس عوام در آوریل ۱۹۹۹ اظهار داشت که مبنای حقوقی اقدام ناتو در این است که جامعه بین‌المللی دولت‌ها حق کاربرد زور در موارد ضرورت انسانی حاد را دارا است (Wheeler, 2001: 154).

در نشست ۲۶ مارس شورای امنیت، دو روز پس از آغاز بمباران ناتو، کشورهای روسیه، بلاروس و هند، پیش‌نویس قطعنامه‌ای را ارائه دادند که اقدام ناتو را به‌عنوان نقض مواد ۲، ۴، ۲۴ و ۵۳ منشور ملل متحد محکوم می‌کرد. در واکنش به این پیش‌نویس، سه عضو ناتو در شورای امنیت قویاً از عملیات ناتو دفاع کردند. آمریکا، هلند و کانادا با رد این اتهام که خارج از هنجارهای منشور ملل متحد عمل کرده‌اند، اقدامات خود را سازگار با قطعنامه‌های شورای امنیت و ضروری برای پیشگیری از یک بحران انسانی توجیه کردند. آمریکا استدلال نمود که اقدام ناتو ناقض منشور ملل متحد نبود چراکه منشور حملات مسلحانه به گروه‌های قومی را تأیید نمی‌کند و یا بر این مسئله دلالت ندارد که جامعه بین‌المللی باید چشم خود را بر روی مصائب انسانی آشکار ببندد. نماینده بریتانیا نیز مداخله نظامی را به‌عنوان یک اقدام استثنایی برای پیشگیری از یک فاجعه انسانی حاد دانست (Wheeler, 2001: 155).

کشورهای غیر عضو ناتو نیز استدلالات مشابهی را در حمایت از اقدام ناتو ارائه دادند. بحرین فاجعه انسانی در کوزوو را توجیه کننده اقدام ناتو دانست و حمایت از پیش‌نویس قطعنامه پیشنهادی را مشوق میلو سویچ به تداوم سیاست پاکسازی قومی قلمداد نمود. نماینده آرژانتین نیز اظهار داشت که تعهد به حمایت از حقوق بشر و تحقق هنجارهای حقوقی مربوط به حقوق بشردوستانه بین‌المللی و هنجارهای حقوق بشری پاسخی به ارزش‌ها و تعهدات به رسمیت شناخته شده و پذیرفته شده جهانی است. این بدان معنا بود که در شرایط استثنایی همچون کوزوو، دولت‌ها حق کاربرد زور برای پایان دادن به نقض‌های حقوق بشری، حتی بدون مجوز آشکار شورای امنیت را دارند (Wheeler, 2001: 157).

تونی بلر نخست وزیر بریتانیا در طی سخنرانی خود در شیکاگو در آوریل ۱۹۹۹، به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس ناتو، اقدام ناتو در کوزوو را جنگی عادلانه دانست که بر ارزش‌ها و نه جاه‌طلبی‌های سرزمینی استوار بوده‌است. او با اشاره به پایان جنگ سرد اظهار داشت که «امروزه امکان کاربرد نیروی مسلح برای گسترش ارزش‌های غربی فراهم آمده‌است. واقعیات جدید دوران پس از جنگ سرد، نه تنها این گونه اقدامات را ممکن ساخته است بلکه آن را ضروری نیز ساخته است». بلر انگاره کانتی، رئیس‌جمهور کندی را تکرار کرد که «آزادی تقسیم‌ناپذیر است و چه کسی آزاد است وقتی یک انسان برده است؟». او اظهار داشت که اقدامات نسل‌کشی دیگر صرفاً یک مسأله داخلی به حساب نمی‌آیند. سوءاستفاده‌های انسانی در درون دولت‌ها که جریان گسترده آوارگان را به دنبال دارد به‌درستی می‌تواند به‌عنوان تهدیدی نسبت به صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد شود. او خواستار اصلاح منشور سازمان ملل شد به گونه‌ای که میناهای بشردوستانه را نیز به‌عنوان بخشی از حق توسل به زور در برگیرد (Jackson, 2000: 355). انگاره امنیتی که بلر در سال ۱۹۹۹ از آن سخن می‌گفت، به امنیت ملی یا صلح و امنیت بین‌المللی محدود نمی‌شد. آن انگاره توسعه‌یافته‌تر امنیت

انسانی بود که هدف جهان‌شمول آن امنیت تمام مردان و زنان و کودکان در هر کجای جهان صرف‌نظر از شهروندی‌شان بود.

در پایان گفتنی است، تحولات معاصر بین‌المللی و افزایش اهمیت و جایگاه فرد انسانی در حقوق و سیاست بین‌الملل هر چند در مواردی به شکل‌گیری زمینه‌های مناسب‌تری برای تامین حقوق افراد بشر، به‌ویژه در شرایط پُر مخاطره ناشی از جنگها و بحران‌های انسانی داخلی منجر شده است اما امکان سواستفاده از این حق توسط قدرتهای بزرگ را نیز فراهم ساخته است. به‌گونه‌ای که در بعضی موارد، انگیزه‌های انسانی مورد ادعای طرفداران مداخله مورد تردید جدی می‌باشد. چنان‌که از منظر اکثر حقوقدانان بین‌المللی اساساً مداخله در امور داخلی دولت‌ها، خارج از موارد مندرج در منشور ملل متحد قابل قبول نیست.

نتیجه‌گیری

دولت‌ها هنوز مهم‌ترین بازیگران عرصه روابط بین‌الملل هستند و برای آنها منافع و امنیت ملی از بالاترین اولویت برخوردار است. اما در طی دهه‌های اخیر و تحت تأثیر گسترش جنبش بین‌المللی حقوق بشر و آگاهی و درک فزاینده از انسانیت مشترک، فرد انسانی و حقوق او از جایگاه و منزلت بیشتری برخوردار شده است. در این مقاله بازتاب این تحول بر رفتار و عملکرد دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی و استناد آنها به انگاره‌های انسانی در توجیه رفتار دولت‌ها مورد بررسی قرار گرفت. با بررسی بحران‌های مهم بین‌المللی دهه ۱۹۹۰ مشخص شد که انگاره‌های انسان‌دوستانه نقشی اساسی در توجیه و مشروع‌سازی اقدامات دولت‌ها داشته است. صرف نظر از میزان واقعی بودن این انگاره‌ها و تأثیر آن بر شکل‌دهی موثر به اقدامات ملی و بین‌المللی دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی، این امر تأثیر بسزایی در ایجاد بستر و زمینه هنجاری و معنایی بین‌المللی داشته است که در درون آن امکان برخورد کارا تر با مسایل بین‌المللی فراهم آمده است. هرچند ساخت قدرت محور سیاست بین‌الملل امکان سوءاستفاده از این انگاره‌های انسانی در راستای تامین منافع ملی قدرت‌های بزرگ را نیز فراهم ساخته و به بی‌ثباتی بین‌المللی و تزلزل نظم حقوق بین‌الملل منجر شده است.

۱. جکسون، رابرت و گنورگ سورنسون (۱۳۸۳) **درآمدی بر روابط بین الملل**. ترجمه مهدی ذاکریان، احمد تقی زاده و حسن سعید کلاهی. تهران، نشر میزان.
۲. راسل، برتراند (۱۳۶۵) **تاریخ فلسفه غرب**. جلد اول. ترجمه نجف دریابندری. تهران، نشر پرواز.
۳. عنایت، حمید (۱۳۶۴) **بنیاد فلسفه سیاسی در غرب**. تهران، دانشگاه تهران.
۴. فاستر، مایکل ب (۱۳۶۲) **خداوندان اندیشه سیاسی**. جلد اول. قسمت دوم. ترجمه جواد شیخ الاسلامی. تهران، انتشارات امیرکبیر

ب) لاتین

1. Bull, Hedley (1992) "Martin Wight & the Theory of International Relations". In **International Theory: Three Traditions**. Martin Wight. New York: Holms & Meier. Pp.ix-xxiii.
2. Bull, Hedley (1977), **the Anarchical Society: A Study of Order in World Politics**. London: Macmillan Press.
3. Chesterman, Simon (2001), **Just War or Just Peace? Humanitarian Intervention & International Law**. New York: Oxford University Press.
4. Fixdal, Mona (1998) "Humanitarian Intervention & Just War". **Mershon International Studies Review**. Vol.42, pp.283-312
5. Jackson, Robert (2000), **the Global Covenant: Human Conduct in a World of States**. New York: Oxford University Press.
6. Kleingeld, Pauline & Eric Brown (2005), "Cosmopolitanism". **Stanford Encyclopedia of Philosophy**. In <http://plato.stanford.edu/entries/cosmopolitanism/>.
7. Linklater, Andrew (1996) "Marxism". In **Theories of International Relations**. Edited by Scott Burchill & Andrew Linklater. London: Macmillan.
8. Reisman, W Michael (1990) "Sovereignty & Human Rights in Contemporary International Law". **AJIL**. Vol.84, pp.866-876.
9. Roberts, Adam (1999) "Nato's Humanitarian War". **Survival**. Vol.41, No.3: pp.102-123.
10. Wheeler, Nicholas J (2001) "Reflections on the Legality & Legitimacy of Nato's Intervention in Kosovo". in **The Kosovo Tragedy**. Edited by Ken Booth. London: Frank Cass. Pp.145-163.
11. Wight, Martin (1992), **International Theory: The Three Traditions**. New York: Horms & Merier.



پروفیسر شہناز گل خان
پرنسپل جامعہ اسلامیہ اسلامیہ